



مأمور سابق سی‌آی‌ای:

حزب الله می تواند هر ارتش متعارفی را شکست بدهد

➔ رابرت بانر درباره سال‌های جاسوسی در لبنان و تلاش برای ترور عماد مغنیه می‌گوید

[شهروند] رابرت بانر، مأمور سابق سی‌آی‌ای نشسته و خاطراتش را درباره یکی از مهم‌ترین پرونده‌های زندگی‌اش نوشته؛ پرونده ترور عماد مغنیه. او در دهه هشتاد از طرف سی‌آی‌ای مأمور می‌شود برای جمع‌آوری اطلاعات درباره عماد مغنیه (حاج رضوان) و ترور او. هرچند در نهایت به خاطر قدرت گرفتن حزب‌الله نمی‌تواند مأموریتش را به انجام برساند و از لبنان بیرون می‌آید. البته حاج رضوان بعد از آن توسط سرویس‌های جاسوسی اسرائیل (با خیانت بعضی اعراب منطقه) به شهادت می‌رسد اما اهمیت روایت بانر فقط در باز کردن یک پرونده ناموفق از جانب او در گذشته نیست. رابرت بانر به خاطر جاسوسی در لبنان و آشنایی با جزئیات زندگی و تفکرات مجاهدان جبهه مقاومت، تحلیل‌هایی ارائه داده است مفید و قابل تأمل. طبیعتاً ما هرآنچه را که او در کتاب «در جست‌وجوی شیخ» آورده تأیید نمی‌کنیم و مترجم هم در تمام نقاطی که احساس شبهه کرده، پاورقی داده است. اما مطالعه ماجرا از زبان او فوق‌العاده خواندنی است. پیش از مطالعه بخش‌هایی که از این کتاب انتخاب کرده‌ایم، ذکر دو نکته نیز ضروری است. اول اینکه رابرت بانر، دو مستند به نام «بم‌های خودروبی» درباره عملیات استشهادی مبارزان لبنانی و فلسطینی علیه اهداف صهیونیستی نیز ساخته است که نشان از تسلطش بر جریان‌های مقاومت دارد. همچنین درباره جزئیات مأموریت خود نیز همان ابتدای کتابش تأکید کرده: «نهایتاً باید بدانید که به هیچ عنوان نمی‌توانستم سانسورچی‌های سی‌آی‌ای را دور بزنم و عملاً - یعنی متأسفانه - نتوانسته‌ام درباره نقشه واقعی و دقیق ترور حاج رضوان چیزی بنویسم... نمی‌توانم به جزئیات کارم در سی‌آی‌ای بپردازم. آنچه می‌توانم بگویم این است که بین سال‌های ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۸ به بیروت اعزام شدم...» در ادامه بخش‌هایی از اطلاعات و تحلیل‌های او را که محصول این مأموریت بود می‌خوانید. کتاب «در جست وجوی شیخ» با ترجمه سید سجاد موسوی از سوی نشر «نارگل» منتشر شده است.

از ماه‌تا، فقط من زنده‌ام!

قبل از هر چیز بگویم از ما پنج نفری که در سفارت آمریکا در لبنان تصمیم به ترور «حاج رضوان» گرفتیم، فقط من زنده‌ام! سفیر چند سال پیش بر اثر سرطان خون درگذشت. رئیس من در خواب فوت کرد. معاونش در پارکینگ بیمارستانی در ویرجینای شمالی، به مغز خودش شلیک کرد! او دوستم «چاک» در انفجار پرواز شماره ۱۰۳ هواپیمای پان آمریکن در ۲۱ دسامبر ۱۹۸۸ کشته شد. شهروند؛ مقصود نویسنده انفجار هواپیمای پرواز شماره ۱۰۳ خطوط هوایی پان آمریکن است که از لندن راهی نیویورک بود. این هواپیمای روز چهارشنبه ۳۰ آذر ۱۳۶۷ بر فراز شهر لاکربی در جنوب غربی اسکاتلند منفجر شد و ۲۴۳ مسافر و ۱۶ خدمه آن کشته شدند. ایالات متحده، رژیم وقت لیبی (قذافی) را به این جنایت متهم کرد و البته لیبی هم رسماً در سال ۱۳۸۲ مسئولیت این بمب‌گذاری را به عهده گرفت.

متخصص فنون جنگی بود

ما متوجه شده بودیم حاج رضوان یک متخصص فنون جنگی است. او با تبدیل خودروبی حاوی یک تن مواد منفجره توانسته بود در میدان نبرد به اسرائیلی‌ها ضربه وارد کند و بدون تحمل هیچ هزینه‌ای هم این کار را انجام داده بود. او غربی‌ها را نیز به همین روش از لبنان خارج کرده بود. این واقعیت که او می‌توانست فقط طی یک روز، بیشترین تلفات را از زمان جنگ جهانی دوم بر نیروی دریایی ما وارد کند، ما را مجبور کرده بود شیوه نبردمان را تغییر بدهیم (و برای ترورش نقشه بکشیم).

آمریکایی‌ها چطور اسم «ترور» را عوض می‌کنند!

در آن مقطع، یافتن حاج رضوان، تنها مشکل پیش روی ما نبود. قوانین آمریکا هم از ما در این زمینه حمایت نمی‌کرد. در واقع رئیس‌جمهور ریگان در سال ۱۹۸۱ با صدور فرمانی اجرایی، ترور را ممنوع کرده بود. البته من حرفه‌ام را خوب می‌شناختم و می‌دانستم که هیچ‌گاه یک چیز حساس را با نام واقعی آن صدا نمی‌زنند و قطعاً در این مورد، از واژه «ترور» استفاده نخواهند کرد. مثلاً دستور دستگیری بن لادن در ابوت‌آباد در سال ۲۰۱۲ را در نظر بگیرید. (اینجور اقدامات را) «اقداماتی ضدتروریستی علیه اهدافی مهم» می‌نامند! در واقع ما در اولین اقدام، زبان انگلیسی‌روترور می‌کردیم!

مثل راهب‌ها زندگی می‌کرد...

از آن روز به بعد، من شروع کردم به جست‌وجوی هر پوشه رسمی و اسناد دولتی که تصور می‌کردم اطلاعاتی راجع به حاج رضوان در آن‌ها وجود دارد. با گذشت یک سال توانستم شجره‌نامه‌ای از خانواده حاج رضوان تهیه کنم (و بعد راهی بیروت شدم). آنچه مشخص بود این بود که حاج رضوان به پرتگاه‌های شخصی قدرت و پول اهمیتی نمی‌داد. هرگز احساس نمی‌کرد باید از راه و رسم جنگ‌سالاران لبنانی تقلید کند که در خیابان‌های شهر رژه می‌رفتند و کلاشینکف‌های‌شان را از پنجره بیرون می‌آوردند و به آسمان شلیک می‌کردند. اطرافش هم دستیارانی نداشت که دائماً مقابلش خم و راست شوند. خبری هم از این نبود که دست در جیبش کند و به کسی سکه طلا بدهد یا مشت به سینه‌اش بکوبد تا به مردم یادآوری کند کیست!حاج رضوان مثل راهب‌ها زندگی می‌کرد؛ در آپارتمان‌های کوچک و شلوغ، بدون تهویه هوا یا گرمایش مرکزی. حتی اجازه نمی‌داد نامش در نمودارهای سازمانی داخلی حزب‌الله برده شود. حتی با خودش اسلحه هم حمل نمی‌کرد. می‌دانست تازه به دوران رسیده‌ها دور کمرشان کلت می‌بندند تا مردم بدانند نباید سربه‌سرشان گذاشت! سلاح شاید یک نشانه شناسایی حیاتی برای افراد بی‌اعتمادبه‌نفس باشد. طوری زندگی می‌کرد که گویی وجود ندارد؛ اغلب در فکر، بدون حرف و حدیث.

برای دستگیری حاج رضوان حتی هروئین قاچاق کردیم!

حاج رضوان برای آنکه رد پایش را به هیچ برساند، ارتباطش را حتی با خانواده‌اش هم قطع کرد. یعنی نه باریکیوهای یکشنبه‌ها، نه عروسی، نه عزا؛

مطلقاً هرگز پایش را در روستای زادگاهش نگذاشت، چون باید پیش‌بینی این را می‌کرد که اسرائیلی‌ها یک جاسوس آنجا گذاشته باشند که تنها وظیفه‌اش باخبر کردن تل‌آویو از رفت‌وآمدهای او باشد. در واقع ناتوانی سی‌آی‌ای از پیدا کردن حاج رضوان، از روی تلاش نکردن نبود. اتفاقاً سی‌آی‌ای سال‌های سال برای شکار او دست به هر اقدام دشوار و حریصانه‌ای زد؛ از قاچاق هروئین گرفته تا معامله سلاح. اما سی‌آی‌ای هر قدر هم که پول پای میز مذاکره می‌گذاشت، باز دستش خالی می‌ماند.

حتی کوچک‌ترین سرنخی هم به دست نمی‌آورد، چه رسد به سرنخی که موجب دستگیری حاج رضوان شود. البته مدت‌های مدید این شایعه مطرح بود که حاج رضوان برای تغییر کامل هویت خود، تحت عمل جراحی پلاستیک قرار گرفته است. این در حالی بود که پس از مرگش، وقتی عکس‌هایش در نقاط مختلف بیروت نصب شدند، به‌وضوح مشخص بود که این شایعه صحت نداشته. مساله این بود که حاج رضوان حقیقتاً هنر نامرئی شدن را به حد اعلایش رسانده بود.

درس‌هایی که شیعیان گرفته بودند

این نوع زندگی، به خاطر این بود که او دنیای ما را می‌شناخت اما ما هیچ راهی برای شناخت دنیای او نداشتیم. او در جایی بزرگ شده بود که آب و برق، گاه و بی‌گاه بودند و اغلب هر بار به مدت چند روز قطع می‌شدند. در دنیایی از فقر... دنیایی که فرصتی برای ظاهرسازی‌ها و فانتزی‌های انتزاعی سیاسی ما، چیزهایی مانند برخورد تمدن‌ها، پیشرفت و عدالت جهانی وجود نداشت. مردم در آنجایی که حاج رضوان بزرگ شده بود، وقت نداشتند درباره جوایز اسکار حرف بزنند یا درباره آشفته‌گی‌های درونی‌شان وبلاگ‌نویسی کنند! چه این را یک موهبت طبیعی بدانید، چه یک مصیبت، واقعیت به شیعیان فقیر در زاغه محل زندگی حاج رضوان، عیار دقیق‌شان را نشان می‌داد. درحالی‌که ما در غرب با اندیشه آنچه از دست داده‌ایم می‌خوابیم، شیعیان فقیر لبنان در رؤیای آنچه باید به دست بیاورند، بیدار می‌مانند. حضور صادقانه در دنیای سیاست هم نجات‌بخش نبود. شیعیان از تجربه‌های سخت گذشته آموخته بودند که آرای انتخابات یا دستکاری می‌شوند یا خریداری. آن‌ها فهمیده بودند عدالت، کالایی لوکس و متعلق به ثروتمندان است و حاکمیت قانون، دروغی است که برای سرکوب ضعیف‌ها ترویج می‌شود.

با اینترنت مثل طاعون رفتار می‌کرد!

یکی دیگر از سختی‌های کار ما این بود که حاج رضوان با اینترنت مثل طاعون رفتار می‌کرد. استفاده از اینترنت شاید مفرح باشد، کارها را راحت‌تر کند، افراد را سرگرم نماید و باب میل آدم‌های تنبل و بی‌خاصیت باشد اما حاج رضوان به شدت در فضای مجازی محتاط بود.

ارزش یک چریک به میزان بودجه‌اش نیست

درون حزب‌الله کمتر کسی نام حاج رضوان را شنیده بود یا اصلاً خبر داشت که یک گروه فوق‌مخفی هم وجود دارد. آن‌هایی هم که از او خبر داشتند، هرگز خارج از جمع‌های کوچک و بسته خودشان در این باره چیزی نمی‌گفتند. اگر هم کسی حماقت به خرج می‌داد و درباره حاج رضوان پرس‌وجو می‌کرد، بلافاصله به عنوان جاسوس دستگیر می‌شد. این اتفاق نظر بر سر سکوت، اگرچه درکش برای ما غربی‌ها دشوار است اما برای بقای یک چریک، حیاتی است.

یکی از ویژگی‌های بسیار مفید حاج رضوان این بود که هرگز وسوسه نمی‌شد خودش یا سازمانش را تبدیل به یک برند کند؛ نه با استفاده از نام‌های جذاب، نه تبلیغات، نه به لوگوهای شیک و نه دیوارنویسی. حاج رضوان به شکل غریزی می‌دانست که یک چریک ماهر، ارزش خودش را از روی میزان بودجه‌اش، شمار افراد زیردستش یا تعداد ابزارهای لوکسش نمی‌سنجد و قطعاً وارد بازی با اعداد نمی‌شود. جمع بستن تعداد قربانی‌ها نشانه ضعف و ناتوانی است.

کاش می‌توانستم به آرامگاه حاج رضوان بروم

حالا که من را علناً به قتل حاج رضوان گره زده‌اند، هرگز فرصت بازدید از مقبره او در نبطیه را پیدا نخواهم کرد. اما نیازی هم نبود مقبره او را ببینم تا بفهمم در دنیایی زندگی می‌کرده که نباید کار امروز را به فردا بیندازی. یا دست روی دست بگذاری و منتظر بمانی تا دشمنت به دست تقدیر، به عقوبت کارهایش گرفتار شود. در دنیای حاج رضوان، هر تصمیم مهمی، داخل خودش یک دکمه روشن/خاموش دارد. قتل مثل نفس کشیدن است؛ نیازی به رخصت و مجوز ندارد. شاید این‌ها از دید ما قبیله‌ای، عصر حجری و منجرکننده به نظر بیایند اما زندگی در بسیاری از نقاط دنیا به همین شکل است.

یک دهه تهدید توخالی کردیم!

آن‌هایی که کارد به استخوان‌شان رسیده، چاره‌ای جز حفظ اعتبارشان ندارند. اسمش را بگذارید حفظ شرافت یا هر چیز دیگری که دل‌تان می‌خواهد. چریک با تک تک عملیات‌هایش نشان می‌دهد قادر است مرگی فوری، قاطع و پایان‌بخش را به دشمن تحمیل کند. در این عرصه برای «تلاش خوب» امتیازی در نظر نمی‌گیرند. مسأله این است که در این دنیا نباید تهدید توخالی کنی، نباید تیرت به خطا برود و نباید کسی را غیر از هدف اصلی بکشی و نباید وارد باتلاقی بشوی که راه بیرون آمدن از آن را بلد نباشی و البته اگر هم این کار را کردی، نباید هرگز به اشتباهات اعتراف کنی! همان کاری که ما کردیم. نباید تهدیدکنید که بن لادن را «زنده با مرده» خواهید گرفت و بعد یک دهه برای این کار صبر کنید!

۶ تریلیون دلار بابت چه چیزی خرج کردیم؟!

کاش مگس روی دیوار بودم و می‌دیدم حاج رضوان چگونه گزارش‌های رسانه‌ای در عراق درباره تلاش ما برای ترور صدام طی روزهای ابتدایی جنگ را تماشا می‌کند. چگونه موشک‌های کروز ما همه چیز را خراب می‌کرد و همه‌کس را می‌کشت اما دریغ از اینکه حتی یکی از آن‌ها نزدیک صدام فرود بیاید. دلم می‌خواست پاسخ یک سوال دیگر را هم پیدا کنم؛ واکنش حاج رضوان به خبر خالی شدن خزانه آمریکا و اختصاص ۶ تریلیون دلار (یا هر رقم دیگری که برای مبلغ‌نهایی می‌گویند) به «مبارزه جهانی با تروریسم» چه بود؟ آیا به نظرش چنین مبلغی برای ترور یک نفر به نام اسامه بن لادن، حیرت‌آور نبوده است؟!

حزب‌الله می‌تواند هر ارتش متعارفی را شکست بدهد

تا همین امروز هم نمی‌دانم آیا حاج رضوان اصلاً مرا می‌شناخت یا نه؟ چه برسد به اینکه بدانم نقشه قتل‌م را کشیده بود یا نه؟ فقط می‌دانم لبنان به طرز وحشتناکی پیچیده است؛ از این نظر برای خارجی‌ها غیر قابل درک است. سازوکارهای پنهان قدرت، اتحادهای محرمانه و منافع مبهم این کشور، تا ابدا از درک ما خارج هستند. به عبارت دیگر امکان نداشت بتوانیم یکی از قوانین مهم ترور یعنی «سریع سروقتش برو» را رعایت کنیم. وقتی فهمیدیم حاج رضوان کیست که سه سال دیر شده بود. پیشاپیش ما را از لبنان بیرون کرده و ارتشی شبه‌نظامی ساخته بود که می‌توانست هر ارتش متعارفی را شکست بدهد.

او بازیگر نمایشی تک‌نفره نبود

اصلاً آیا ترور حاج رضوان در سال ۲۰۰۸ واقعا بیخود نبود؟ آیا امنیت ما را بیشتر کرد؟ جواب این سوال به‌سرعت در سوال‌هایی فرضی تحلیل می‌رود که هیچ‌وقت پاسخ داده نمی‌شوند. اما نظر من این است حاج رضوان، تیره چریک‌هایی برای لبنان به ارث گذاشت که بسیار فعال‌اند. برادرزن حاج رضوان به‌خوبی جای او را پر کرد. یعنی سازمان تأسیس‌شده به‌وسیله حاج رضوان، مثل نوعی باکتری در برابر آنتی‌بیوتیک مقاوم شده؛ به محض اینکه ساز و کاری برای بقا پیدا شد، در اختیار همه قرار می‌گیرد. حاج رضوان معمار عملیات مسلحانه سیاسی بود، نه بازیگر یک نمایش تک‌نفره.

حاج رضوان قبل از مرگ، کارش را کرده بود

واقعیت این است که همه ما از همان اول کار خیلی کند بودیم. اسرائیلی‌ها باید حاج رضوان را می‌کشتند. آمریکا باید او را می‌کشت. حاج رضوان، دو سال قبل از اینکه من و چاک (دوستم) برنامه‌ریزی برای قتلش را شروع کنیم، پیشاپیش بخش عمده کاری را که قرار بود بکند، کرده بود؛ تفنگداران دریایی، گروگان‌ها و... سه سال بعد از تلاش مستأصل و بی‌فایده ما، گروگان‌ها را آزاد کرد؛ آن‌هم به لطف دیپلماسی، نه زور. در واقع زمانی که حاج رضوان در سال ۲۰۰۸ ترور شد، کم‌وبیش قبل از آن تمام کارهایش را کرده بود و بازنشست شده بود.

ما آمریکایی‌ها خودمان را فریب داده‌ایم

معلوم نیست چرا، اما ما خودمان را فریب داده‌ایم و باورمان شده پول باعث پیروزی در جنگ می‌شود، گذر زمان به نفع ماست و نمایش قدرت برای تسلیم کردن دشمن کافی است. از آن جایی که لجویانه از درک کیستی و چیستی دشمنان مان سر باز می‌زنیم، این حقیقت را درک نکرده‌ایم آنچه را نمی‌توانی ببینی، نمی‌توانی بگشی!